

چند بیت کردی

مقدمه

«لاس و خه زال» نام یکی از بیت‌های مشهور و معتبر و بزرگ کردی است. بیت در کردی بداستان‌های عامیانه اطلاق می‌شود و آن مرکب از نظم هجایی و نثر می‌باشد. شخصیت‌ها و قهرمانان این بیت عموماً محلی و بومی می‌باشند و در روایت‌های مختلف نام آنان باختلاف ذکر شده است، اما در میان کلیه روایتها در نام دوتن از شخصیت‌های اول این منظومه یعنی لاس و خه زال اختلافی موجود نیست. لاس عاشق خه زال می‌باشد و خه زال معشوقه او.

لاس، بطوریکه شنیده‌ام، نام نوعی درخت می‌باشد که در جنگلهای کردستان می‌روید و آن شبیه درخت سنجداست و همچنین بشاخه‌های نورسته نیز اطلاق شده است. در فرهنگ مهاباد تألیف آقای گیو مو کریانی لاس چنین معنی شده است: شجر العناب، شوك ج. اشواك.

که زال یا خه زال ؟

در مقدمه «چریکه‌ی خج و سیامند» نام بیت مورد بحث ما بصورت لاس و خزال آمده، (رک: صفحات ۱۸، ۱۹، ۱۰ آن مقدمه) و در مقدمه «چریکه‌ی مم و زین» تحت عنوان مشهورترین «چریکه»‌های کردی این بیت بنام لاس و که زال معرفی شده است. در هر حال منظور از هر دو نام، بیت واحد می‌باشد زیرا در غیر این صورت لازم می‌آمد در فهرست مذکور لاس و خزال نیز قید شود در حالیکه این نام در آن فهرست نیامده است.

همچنین در دیوان وفایی باهتمام آقای محمد امین مصری مدیر مرکز کتابفروشی سیدیان مهاباد، تحت عنوان «لز گه‌ی به‌سته و گورانی و مه‌قامه‌کانی کوردی» این بیت مؤرد بحث ما بنام لاس و خه‌زال معرفی شده است، رک: ص ۱۸۴ آن کتاب. پس ما دو بیت جداگانه بنامهای لاس و خزال و لاس و که‌ژال نداریم و منظور از لاس و که‌ژال همان لاس و خزال است.

نظر باینکه نگارنده این بیت را بنام «لاس و خه‌زال» از بیتخوان و چندتن دیگر شنیده و در متن نیز همه‌جا کلمه بصورت «خه‌زال» آمده است از این رو آنرا بنام «لاس و خه‌زال» معرفی می‌نماید و ضمناً باید افزود که ممکن است بعضی اشخاص این داستان را بنام «به‌تی لاسه شوژی باله‌کان» نیز بخوانند، این نام‌گذاری هم بنوبه خود صحیح و خالی از اشکال است.

خه‌زال نام دختران است و اکنون نیز این نام معمول و متداول است و در فرهنگ مهاباد این واژه چنین معنی شده است: اسم (للاناث).

که‌ژال واژه‌ایست زیبا و برای نام دختران شایسته و مناسب. این واژه معمولاً بعد از کلمه چاو (= چشم) ذکر میشود و گویند: «چاو که‌ژال» و آن چشمانی است که برنگ آبی باشد. بعضی عقیده دارند که که‌ژال آبی تند است و برخی میگویند آن آبی‌ایست که متمایل بزرده باشد. در فرهنگ مهاباد که‌ژال چنین معنی شده است: مائلة الى الزرقاء.

در کردی کلمه که‌ژ نیز وجود دارد که آنرا همراه با کلمه کیو (= کوه) بر زبان می‌آورند و میگویند: کیو و که‌ژ، یا که‌ژ و کیو.

نگارنده هر گاه که واژه «که‌ژ» را می‌شنوم رنگ سبز و آسمانی در نظر مجسم میشود (قس: با «که‌سک و که‌ز» کردی) که‌سک رنگ سبز است و که‌ز در فرهنگ مهاباد بمعنی طحلب آمده است و آن گیاهی است که بصورت الیاف سبزرنگی در آنها شناور است و آنرا در کردی «قه‌وزه» نیز گفته‌اند. در کردی چیزهای سبز را به «که‌ز»

تشبیه میکنند و گویند: «وهك كهزى شين وایه». در فرهنگ مهاباد برای واژه كهژ چندین معنی آورده شده است از جمله جبل و لون حنائی، و ظاهراً سبب ذکر کلمه جبل آنست که مؤلف دانشمند فرهنگ مزبور كهژ را مترادف کپو (= کوه) گرفته است. بهر حال بعید نیست كهژال مشتقی از كهژ باشد.

کش (بفتح اول و سکون دوم) در برهان قاطع آمده و آقای دکتر معین ذیل این کلمه در حاشیه توضیحی باین شرح افزوده است: قس: کردی kesi (زیبا، مطبوع، دوست داشتنی) و نیز کردی kasîl (زیبا) «ژا با ص ۳۳۴».

روایتهای مختلف

هربیتی روایتهای مختلف دارد و هر کسی بنوعی آنرا نقل میکند و معمولاً هر بیتخوانی تنها روایت خویش را اصیل و صحیح میداند. متن حاضر یکی از روایتهای لاس و خهژال است که نسبتاً کامل و بدون عیب و نقص بنظر میرسد. مطلبی که تذکر آن لازم است اینست که شخص نباید روایتی را که در دست دارد و یامیداند تنها آنرا معتبر و شایسته بشمار آورد و روایتهای دیگر را با چشم بی‌اعتنایی بنگرد.

بهترین روایت آنستکه کامل و بدون آشفستگی و گسیختگی بوده و هر يك از اعضای داستان در جای طبیعی خود قرار گرفته باشد. من این روایت را از امام احمد لطفی شنیدم و در آن هیچگونه دخل و تصرفی بعمل نیاورده‌ام، آنچه از دهان ایشان شنیده ضبط کرده‌ام.

اهمیت بیت لاس و خهژال

بیت لاس و خهژال از لحاظ «فلکلریک» ارزش و اهمیت خاصی دارد، نام بسیاری از قبایل و سرزمینها در آن دیده میشود و آداب و رسوم گوناگون در آن توصیف و مجسم شده است. شیوه زندگی چادرنشینان و عشایر، آداب و رسوم مهمانداری، جنگ و شکار، عشق و دلداری، روابط افراد مردم با یکدیگر و طرز قضاوت و شیوه تفکر

آنان درامورزندگی، شجاعت و بی باکی، گذشت و فداکاری، غم و شادی، طرز نگاهداری و پرورش گوسفندان، نام دره‌ها و کوه‌ها و گیاهان و درختان، توصیف بعضی از جامه‌ها، توصیف و تعریف اسب و اسلحه، گداختن آهن و فولاد برای ساختن اسلحه و نعل اسبان، خصوصیات کوره‌های آهنگران، این مسایل و صدها مسایل و مطالب دیگر در این بیت فیاض و پربرکت مجسم و منعکس شده است.

در خاتمه اگر خواننده فاضل و محترم نظر خود را در باب این مبحث برای نشریه دانشکده ادبیات بفرستد، نگارنده ممنون و سپاسگزار خواهد بود.

لاس و خزال

فتاح بگک دزه بی بود ، بزرگ
ایل بود ، مردی بسیار مقتدر بود ،
زنی داشت نامش شاه زمان بود، او را
از خلخال آذربایجان آورد، آمد با
دست زور باهفتصد سوار رمکی و کامری^۱
او را آورد .

میر حسین کهنه بگک بود ، ملک
او کمی کم شده بود . فتاح بگک باو
گفت: بیانزدمن. [میر حسین] مردی
بسیار رشید بود، تمام آقایان از او
می ترسیدند، خانواده هم بود .

نزد او رفت، مرد بسیار متینی
بود ، در روز مبادا هم پانصد

لاس و خه زال

فتهاح به گی دزه بی بو، گهوره ی
عیل بو، پیاوینکی زور دهست زوئیو
بو، ژنیکی بو نیوی شازه مان بو، له
خالخالئی عهجه موستان زا هینای ،
هات به دهستی زور به جهوت سهت
سوار رمکی و کامه ریه وه ههلی گرت.
میر حوسین کؤنه به گک بو ،
ملکی کهمیک لی کهم ببو . فتهاح
به گک پینی گوت : وه ره کن من .
پیاوینکی زور زهشید بو ، تهواوی
آغایان لپی ده ترسان، خانهواده شو.
چووه کنی، یه گجار زور پیاوینکی
مهند بو، له لی قهومانیش دا پینسهت

۱- رمکی و کامری نام دو قبیله از قبایل کرد است .

کەس نەیان دەتوانی زنی لی (= پئی) بگرن . هیچ کەسیش نەیدە توانی هاتو چۆی خانم شازەمان پکا. فەتاح بە گ کۆتی : پیاوی زەشید داوین پیسیش نیه . ئەو دەیتوانی پچیتە کن شازەمان ، کسی دیکە نەیدە توانی ، چون زۆر جووان چاک بو شازەمان .

بابی ئەو کچە نیوی حبیب بە گ بو ، میهمانی فەتاح بە گ ببو ، دەعوەتی کرد ، چو بە حەوت سەت کە سەو ، عاشقی شازەمان بو ، زینگی ئەو هشی نە بو پئی بلو ، هەلیگرت و هیئای . فەتاح بە گ دو حەفته لە وی میوان بو .

تەقریبی دو سال هاتو چۆی وی دە کرد ، گوفتو گۆیه کی مەخفی بو یایه ، میر حوسین لە کن فەتاح بە گەو بەوی زاده گە یاند .

عافرە تە کە یە گجـار زۆر میر حوسینی خوش دەویست ، نەك خوشە ویستی عاشقینی ، خوشە ویستی عومر بەری ای آغای خۆی .

شەونکی بە فەتاح بە گ گوت ، ژنە کە

کس نمیتوانستند راه او را بگیرند . هیچ کس هم نمیتوانست [نزد] خانم شاه زمان رفت و آمد بکند . فتاح بگ گفت : مرد رشید آلوده دامن نیست . او میتوانست نزد شاه زمان برود ، کسی دیگر نمیتوانست ، چون شاه زمان بسیار زیبا بود .

پدر این دختر (= شاه زمان) نامش حبیب بگ بود ، مهمان فتاح بگ شده بود ، دعوتش کرد ، [فتاح بگ] با هفتصد کس رفت ، عاشق شاه زمان شد ، راه این را هم نداشت که باو بگوید ، او را برداشت و آورد . فتاح بگ دو هفته در آنجا مهمان بود .

[میر حسین] نزدیک بدو سال [نزد] او (= شاه زمان) رفت و آمد میکرد ، گفتگویی مخفی اگر میبود میر حسین از طرف فتاح بگ باو میسازید . آن زن میر حسین را بسیار دوست میداشت ، نه دوستی عاشقانه ، دوستی امربری (= فرمانبرداری) آقای خویش .

شبی به فتاح بگ گفت ، آن زن

گفت: این مرد خانواده است، کاری
چنان بکن در حساب دنیایی معطل
نباشد، منفعت زیادی دستگیرش شود
و باو برسد.

فتاح بگ در دل خود گفت:
این پدر... بازنم میانهاش را خوش
نکرده باشد، این زن اینقدر بر سر
[این سخن] می‌رود، البته چیزی
هست!

اندازه يك ماه [فتاح بگ] در
کمین آنان می‌نشست، میگفت بدانم
اثری پیدا نخواهد شد، اورا بکشم.
صبحی [فتاح بگ] بمجلس
خویش آمد، هزار و چهار صد کس با
او بود، همه دستة خنجرش ماهی (=
صدف) بود، همه قزوین کار بود،
جوهر از آن می‌چکید.

فتاح بگ بمجلس آمد، اگر (=)
وقتیکه آمد شاه زمان جامه‌خانه دربر
داشت، قدری گفتگو کرد، سپس به‌میر
حسین گفت: بخانه‌من برو. زنش جامه
عوض کرد، جامه‌ای قشنگ دربر

کوئی: نه و کابرایه خانه‌واده‌یه،
کاریکی واپکه له حسابی دنیایی
دامه‌حتل نه‌بی، مهنه‌عه‌تیککی زیاد
ده‌گیری بی و پیی بگا.

فتاح به‌گ له دلی خوئی دا
کوئی: کوڑه نه‌وسه‌گک با به له گهل
ژنه کم نیوانی خویش نه‌کرد بی،
نه‌و ژنه هینده‌ی له‌سه‌ده‌ژوا هه‌ل‌هت
شتیک هه‌یه!

نه‌وه نه‌ندازه‌ی مانگیک خوئی
لی ده‌گرتن، ده‌یگوت بزائم
عه‌سه‌ریکی لی نایته‌وه، بیکوژم.

سبینه‌یه کی هات بو مه‌جلیسی
خوئی، هزار و چووار س‌هت که‌سی
له‌گهل بو، هه‌مو ده‌سکی خه‌نجه‌ری
ماهی بو، هه‌موی قه‌زوینکار بو، جه‌و-
هه‌ری لی ده‌ژژا.

فتاح به‌گ هات بو مه‌جلیسی،
نه‌گه هات شاه‌مان به‌رگی مالئی
له‌به‌ر دا بو، قه‌دریک گوفتو گوئی
کرد، پاشان به‌میر حوسینی گوت:
پچو مال‌ه من. ژنه که‌ی به‌رگی
گوژی، به‌رگیکی قه‌شه‌نگی له‌به‌ر

کرد، خودش هم از او بد دل بود، او (=میرحسین) را فرستاد، خودش هم آمد در حرمانه خود را کمین کند. اگر (=وقتیکه) آمد چشمش باو افتاد، پیش سکوی پنجره بود، با او گفتگو میکرد، وقتیکه آمد در این جامه او را دید.

کمری سنگ بحری سه قبه بسته بود، همه عکس خودش در آن بود. پیراهنی محمل دارایی رنگ کبوتری آبی در بر کرده بود. يك جفت كمش پیا کرده بود، این پاشنه اش بلکه کبوتر از میان آن می پرید. شلواری مشجر کارخانه گال گال (؟) حاجی فتحعلی بگ در بر کرده بود. چار شوشان^۱ ریشه نیم گزی، گل تشپی^۲، مگر [پوشیدنش برای زن] یکی چون فتاح بگ ممکن باشد.

اصل کارخانه اصل فرنگی است
گل تشپی و ریشه نیم گزی است

کرد، بو خوشی دل پیسی لیده کرد، نهوی نارد، بو خوشی هات له حدره مخانه خوی لی بگری. نه گهر هات چاوی پی کهوت، له بهر خوواجانهی په نجره بو، قسهی له گهل ده کرد، نه گهر هات لهو بهر گهی دا دی.

که مبه ریگی بهدری به حری سی قوبه ی لی بهستبو، همو عه کسی خوی تیدا بو. کراسیکی مه حمل دارایی زهنگ کوتری شینی له بهر کرد بو. جوتیک کهوشی له پی کرد بو، نهو پانیه ی بهلکو کوتری به نیوی لاقی دا ده فزی. آوال کراسیکی موشه جهری کارخانه ی گال گالی حاجی فهتالی به گی له بهر کرد بو. چارشوشان زیشوه نیو گهزی، گول تشپی، مه گهر ایکی وه کفه تاح به گ بو ی ههل سوژا با.

عسل کارخانه ی عسله فهزه نگیه
گول تشپیسه و زیشوه نیو
گهزیه.

۱- پارچه چهار گوشه که زنان بدوش می اندازند.

۲- تشپی (بفتح اول و سکون دوم): کاسه چوبی، بیاله. گل های پارچه چین شکلی داشته است.

کسی اورا ببیند، گویند بی عقل
 است و گویند عقلش نزد خودش نیست
 اگر شیخ ارشاد او را ببیند،
 بکوه می افتد

بعضی بدان کس که او را
 می بیند، باو می گویند دیوانه است خیر
 بنگی است

برای اینست که بی عقل است و
 شب و روز از خود آگاه نیست
 '.....'

ریشه اش بر سر سینه سفید
 آمده بود

فتاح بگ بخود باور نمی کرد،
 باوریش نیست

میگفت این شاه زمان است یا
 حوری آسمان

یا آن حوریانی است که خدا
 در بهشت باقی آفریده است؟

شده الوان رنگ آسمانی بر
 سر نهاده بود

خال می گفتی که وترند راست

که سیك بیدینی، ده لاین بی عاقله
 و ده لاین عاقلی له کن خوی نییه
 نه گهر شیخی ایزشاد بیدینی،
 ده که و پته کیوییه

هیند پاك بهو که سهی نه گهر
 ده ببینی، پیی ده لاین شینه خیر به نگیه

بوئه بی عاقله، شهو و ژوژ
 آگای له خوی نییه

ده سمالینکی رهشی چقر رهنگی
 رهنگ که ژری ماریه

ریشوهی هاتبوه سهر سینگی
 سپییه

فتهاح به گک باوه ژری به خوی نه
 ده کرد، باوه ژری نییه

ده یگوت بلتی نهوه شازهمان
 بی یا حوری عاسمانییه

یان نهو حوریانیه خودا
 دروستی کردون له به حهستی باقییه؟

له سهری نابو شه دیککی نه لوانی
 رهنگ عاسمانییه

خال ده تگوت کوژرن راست و

وچپ برسر گونه‌اش، میگفتی عسکر
رومی وافندی است

پس دلش غایله کرد ، گفت :
این [است] بامیر حسین گفتگوی نهانی
و مخفی دارند

نمک بحرام شد ، پس مرا این
زندگانی برای چیست ؟

بر گشت ، شب بمنزل این زن
بازنگشت. صبح بمخفی به میر حسین
گفت، گفت :

بتو گفتند که مردی رشید و شجاع
است، قصه وهم‌په کردند

برای چه (= مگر) بی نمک نزد
من خلعت و براتت کم است ؟

دیروز بنظر باشاه زمان ایستاده
بودی ، از آن خال و پرچم استفاده
میکردی .

نمیدانستی مرد (= شوهر) شاه
زمان صاحب اختیار است ؟

بندِ کرمک و طوق و طلسم و
گوشواره را آب میکنم

دوست داری آنرا به گلویت
میریزم ، و گرنه به بندِ دارت میزنم

چپ له سهر کولمهی ، ده تگوت
عسکری رومی و نه‌فندیه

جا دلی غایله‌ی کرد ، کوتی :
نه‌وه ده گهل میر حوسین ده که نه‌وه
قسه‌ی نیبانی و مه بخیه

نمک به حرام ده رچو، جا نه‌من
نه‌وزنده گانیهم بو چیه ؟

گه‌راوه ، نه چووه شه‌وی بو
مه‌زلی نه‌و ژنه . سبجینی به‌مه بخی
به میر حوسینی کوت، کوتی :

به تو بیان کوت بیباینکی ره‌شید
و شو‌ج‌احه ، کردیانه قسه و همه‌په‌مه
بوچی بی نمک له کن نه‌من
خه‌لات و به‌راتت که‌مه ؟

دو‌نسی به نه‌زه‌راوه‌ستا بوی
ده گهل‌شازه‌مانی، ایستیفاده‌ده کرد
له‌و خال و پرچمه‌مه .

نه‌ت ده‌زانی می‌ردی شازه‌مان
ساحب ایختییاره ؟

ده‌یتو نیمه‌وه به‌ندی کسرمک و
توق و ته‌لسم و گوواره

بی‌ت‌خوشه نه‌وت ده‌گه‌روی ده‌که‌م،
ده‌نا ده‌تده‌مه‌وه له به‌ندی سی‌داره

او هم گفت: آقا یم بسلامت باد،
 آقا یم صاحب اختیار است
 من حالی نباشم مسؤولیتتم (=)
 گناهم) چیست، بر سر چه این کار بر
 سرم آمده است؟
 ما آفریده خداییم، این پادشاه
 جبار همه ما را خلق کرد
 من بی خبرم از این کار و از این
 کار و از این روزگار .
 گفت : من بتو بهتان نمیگویم،
 دیروز بچشم خود میدیدم .
 شل و مل (= زیبا) از لبانش لبخند
 بر میآمد
 بیان کرده بود يك جفت كفش
 كودری سر نقره بند؟
 استفاده نمیكردی از لچك ...
 ریشه هایش بر سر سینه سفید آمده
 بود؟
 گفت تو اهربری، كارت چیست
 كار تو يك ربع ساعت است یا
 سه ساعت تمام؟

نه ویش کوتی : آغام به سلامت
 بی، آغام صاحب اختیار
 نه من حالی نه بم مه حسولیه تم
 چیه ، له سرچی به سرم داهاتووه
 نه و كاره ؟
 ایمه خه لئه ندهی خود این، هعموی
 خه لق کردین نه و پادشای جه بباره
 نه من بی خه بهرم له و كار و له
 و رۆز گاره .
 کوتی: خو نه من بوختانت پی
 ناكه م، دؤنی به چاوی خو م ده مدیه
 شل و مل زه رده خه نهی ده هاته
 ده ر له لیویه
 له پی نه كرد بوجوتيك كهوشی
 كودری سر نقره به ندیه ؟
 ایستیفادهت نه كرد له ده سمالی
 كهژی زه شمار، ریشه و یان هاتبوه
 سر سنگی سپیه ؟
 کوتی: نه تو عمر بهری، كارت
 چیه
 كاری تو چاره گیکه یان سی
 سه عاتی نه سه چیه ؟

و گرنه مرا چنین است که در
دنیای غیر از شاه زمان کسی دیگر نیست
من خودم دیدم با تو سخن با
اعتبار و مخفی میگفت

من سو گند خورده ام بدانکه
ازلی و ابدی است

خالق است و اگر او الهی است.
کشتن برای هر دو تان است ،
تنها برای تو نیست .

میر حسین جوابش داد :
آقایم بسیار پر خیال است
من برای قاشقی خون التماس
و زاری نمیکنم

اما آقایم این خیالش بسیار پرت
است

فکرت بسیار پریشان و آشفته
است

من او را بخواهری قبول کرده
بودم، من کمی پیرم او کودک است

این انار نرسیده و این آلوچه
کال (= نرسیده) چطور برای من
خواهد شد ؟

ده نا له من وایه شازه مان له دنیا
دا لهو زییاتر کهسی دیکه ی تیدا نییه
ئهمن بو خوم دیم ده گهل توی
ده کرد قسه ی بهایعتیبار و بهمه بخیه
ئهمن سوندم خو واردوو بهوه ی
ئهزه لی و ئه بهدیه

خالقه و ئه گهر ئه و ایلا هییه
کوشتن بو هه رتکتانه، هه ر
بهته نی بو تو نییه .

میر حوسین جووایی داوه :
آغام زور پر خه یاله
ئهمن بو کهو چکنیک خوین
نا که و مهوه پازانه وه و لاله
ئه ما آغام زوری په رته ئه و
خه یاله

فکرت زور په ریشان و گه وال
گه وال

ئهمن به خوشکی دایی و بابیم
قه بول کرد بو ، ئهمن نه ختیک
گه زا و مهوه، ئه و منداله

جا چون بو من ده بی ئه و
هه ناری نه گه یشتو، ئه و هه لو چه کاله ؟

ٺه و زه ننگي گه ندمي وٺه و قهدي

شمشاله

خوداو و ندي ميري مه زن قيسمه تي
آغامي كردووه هدر بو آغام حه لاله

ايختييارت هه يه، ٺهما به خو لاي
خه يالت به تاله .

قه ستمه به وه ي كه ٺه به ديه

ٺه من آگام له خراپه نييه

دامناوه به خوشكي له داي و

بابيه .

كوتي: بيگرن . گرتييان .

حوكمي سي داره ي كرد . نارد ي دو

قه ره زولفي له پشتي شاه زمان كردووه .

شاه زمان كوتي: خراپه م چيه ،

ٺه وه بو يه آغا شهوي نه هاتبووه ؟

ژنه كه ده ستي كرد به گريان ، كوتي:

خودايه بو خاتري يهد و قودره تي

خوت ٺه و كاره آشكرا پكه ي ، خه مي

ٺه و مه خانه واده ي من و مي ردي

مني پي سو ك ده بي ، ٺه گهر چي ٺه من

هيج كاري شم نه كردووه .

اين رنگ گندمي و اين قد

شمشاد

خداوند امير بزرگ اورا قسمت

آقاي من کرده است تنها [او] برای

آقاي من حلال است .

اختيارت هست ، اما بخدا خيالت

باطل است .

قسم بدانكه ابدی است

من از بدی آگاهيم نيست

او را خواهر گذاشته ام (=

پنداشته ام) .

گفت: بگيريدش . گرفتندش .

حكيم دار [صادر] كرد . فرستاد دوسياه

زلف از پشت سر شاه زمان برید .

شاه زمان گفت: بدی من چيست ،

برای اين است كه شب آقا نيامده

بود ؟ آن زن شروع بگريه كرد ،

گفت: خدايا بخاطر يد و قدرت خود

اين كار را آشكار كني ، غم اين دارم

خانواده من و شوهر من از اين كار

خوار و سبك ميشوند ، اگر چه من

هيج كاري هم نكرده ام .

دو زلف از پشت سرش بریدند،
کاغذ اعدام بسینه‌اش زدند، او و میر
حسین را برای کشتن حاضر کردند.

آنشب هم آن مرد (= فتاح
بگ) [بخانه] نیامد، چندان صاحب
ناموس و مردانگی بود. صبح فردا
تمام عالم از آنان معلوم بود اگر هر دو
بطناب کشیده می‌شوند. بعلت فکر
خویش بخواب نمیرفت، اگر چه کم
کسی هم [آن ماجرا] را دانسته بود.
فتاح بگ اگر (= وقتیکه) شب
خواید، بیدارش کردند. گفت:
این کیست مرا تکان میدهد؟ تازه
بخواب رفته‌ام، آمدن بنزد من
قدغن است.

دو زولقیان له پشته‌وه بزی،
قآقه‌زی ایعدامیان له سنگی دا،
حازریان کرد ده گهل میر حوسین
بو کوشتن.

ئهوئ شویش نه‌هاته‌وه کابرا،
هیند ساحیب ناموس و پیاوته‌تی بو.
سبجه‌ینی ته‌واوی عالم لیان مه‌علوم
بو ئه گهر ههر کیان له‌ته‌ناف ده‌درین.
له بهر فکر ری خوئی خه‌وی لی
نده‌کهوت، ئه گهر چی کهم که‌سیش
زانی بوی.

فه‌تاح به‌گ ئه گهر خه‌وی لی
کهوت شه‌وئ هه‌لیان هه‌ستاند. کوتی:
ئه‌وه کئییه زامده وه‌شینی؟ تازه‌م خه‌و
لی کهوت‌ووه، قه‌ده‌غه‌یه هاتن بو کن
ئه‌من.